

# بعضی از ما دوستان کُلبی را تهدید می‌کردیم

دونالد بارنلمی

برگردان: مهرشید متولی

بعضی از ما مدت‌ها بود که دوستان کُلبی را به خاطر رفتارشان تهدید می‌کردیم و حالا دیگر شورش را درآورده بود، بنابراین تصمیم گرفتیم دارش بزنیم. کُلبی جر و منجر کرد که حالا یک کم شورش را درآورده (انکار نمی‌کرد که شورش را درآورده است) دلیل نمی‌شود که محکوم به اعدام شود. گفت که همه گاهی شورش را درمی‌آورند. ما به این استدلال خیلی توجه نکردیم. پرسیدیم دلش می‌خواهد در مراسم دارزنی چه نوع موسیقی نواخته شود. گفت بهش فکر می‌کند ولی یک کم طول می‌کشد تا تصمیم بگیرد. من حالی‌اش کردم که زود فال قضیه را بکند چون هاوارد که رهبر ارکستر است، باید نوازندگان را استخدام کند، با آن‌ها تمرین کند، چه جور شروع کند وقتی هنوز تکلیفش را معلوم نکرده است. کُلبی گفت که همیشه عاشق سمفونی چهارم ایوز بوده است. هاوارد گفت که این یک «تاکتیک تأخیری» است و همه می‌دانند که اجرای آهنگ‌های ایوز تقریباً غیر ممکن است و تمرین آن هفته‌ها وقت می‌گیرد، تازه ابعاد ارکستر و گروه کر، ته بودجه را بالا می‌آورد. به کُلبی گفت: «منطقی باش.» کُلبی گفت می‌گردد و یک چیزی که آن قدر شاق نباشد پیدا می‌کند.

هیو نگران متن دعوت‌نامه‌ها بود. اگر یکی از دعوت‌نامه‌ها به دست مسؤلان برسد چی؟ بی‌شک دار زدن کُلبی خلاف قانون بود و اگر مسؤلان از قبل می‌فهمیدند که موضوع از چه قرار است، به احتمال زیاد می‌آمدند و هر کاری از دست‌شان برمی‌آمد می‌کردند تا بساط را به هم بریزند. من گفتم درست است که دار زدن کُلبی تقریباً به طور قطع خلاف قانون است، ما از لحاظ اخلاقی کاملاً حق داشتیم که دارش بزنیم چون دوستان بود و به دلایل گوناگون و با اهمیتی به ما تعلق داشت و از این‌ها گذشته شورش را هم درآورده بود. موافقت کردیم که متن دعوت‌نامه‌ها جور باشد که آدمی که دعوت شده، خاطر جمع نشود که چی‌به‌چی است. تصمیم گرفتیم که به «ماجرا» اشاره کنیم: «ماجرایی مربوط به آقای کُلبی ویلیامز». یک دست‌خط قشنگ از کاتالوگ انتخاب شد و کاغذ کرم رنگ هم برداشتیم. مگنوس گفت دنبال چاپ دعوت‌نامه‌ها می‌رود و می‌خواست بداند که با مشروب هم پذیرایی می‌کنیم یا نه. کُلبی فکر می‌کرد مشروب دادن کار خوبی باشد ولی نگران هزینه‌ها بود. ما دوستانه به او گفتیم که هزینه‌ها مهم نیست و گذشته از این‌ها ما دوستان عزیزش بودیم و اگر یک گروه از دوستان عزیزش نتوانند دور هم جمع شوند و یک کار یک کم درخشان بکنند، پس این دنیا به چه دردی می‌خورد؟ کُلبی پرسید خودش هم می‌تواند قبل از ماجرا مشروب بخورد. ما گفتیم: «حتماً!»

کار بعدی چوبه دار بود. هیچ‌کدام از ما آن قدرها از طراحی چوبه دار سر در نمی‌آوردیم، ولی تامس که مهندس معمار است گفت که می‌رود توی کتاب‌های قدیمی می‌گردد و نقشه‌اش را می‌کشد. تا آنجایی که یادش می‌آمد، مهم‌ترین چیز این بود که دریچه کف خوب کار کند. گفت با حساب مواد و کارگر و محاسبه سرانگشتی نباید بیش‌تر از چهارصد دلار برای مان آب بخورد. هاوارد گفت: «این همه!» گفت تامس لابد منظورش چوب صندل سرخ بوده. تامس گفت نه بابا، یک چوب کاج خوب. ویکتور پرسید چوب کاج رنگ نشده یک جور «خام» به نظر نمی‌آید و تامس فکر می‌کرد که می‌شود بدون دردرس فندقی تیره‌اش کرد.

من گفتم درست است که تمام جریان باید خوب و شسته و رفته انجام شود، ولی چهارصد دلار برای یک چوبه دار، بالای مخرج مشروب، دعوت‌نامه‌ها، نوازندگان و همه این‌ها، فکر می‌کردم یک کم زور دارد و اصلاً چرا ما از یک درخت استفاده نمی‌کردیم یک بلوط خوش‌گل یا هرچی؟ یادآوری کردم که چون قرار بود دارزنی توی ماه جون باشد، آن موقع درخت‌ها برگ‌های باشکوهی دارند و نه فقط خود درخت یک جور احساس طبیعت به آدم می‌دهد، یک کار صددرد سنتی هم است به خصوص در غرب. تامس که مشغول طرح زنی چوبه دار پشت یک پاکت بود، به یادمان آورد که در دارزنی در فضای باز همیشه خدا باید یک چشم‌مان به آسمان باشد مبادا باران بگیرد. ویکتور گفت که از نظریه فضای باز خوشش می‌آید، احياناً لب یک رودخانه، ولی اشاره هم کرد که باید حواسمان به فاصله آن‌جا تا شهر هم

باشد که برای مهمان‌ها و نوازندگان و غیره که به محل اجرا می‌آمدند و برمی‌گشتند، اسباب زحمت نشود.

در این موقع همه به هری نگاه کردند که آژانس کرایه اتومبیل و کامیون داشت. هری گفت که فکر می‌کند بتواند هر چندتا بخواهیم لیموزین جفت‌وجور کند ولی به راننده‌ها باید دستمزد داد. اضافه کرد که راننده‌ها دوستان کلبی نیستند و نمی‌شود انتظار داشت که سرویس‌شان را دو دستی تقدیم کنند، از متصدی بار و نوازنده‌ها که کمتر نبودند. گفت که خودش حدود ده لیموزین دارد که اکثراً برای مراسم تدفین استفاده می‌شود و احتمالاً می‌تواند زنگی به دوستان هم‌کارش بزند و ده دوازده تایی دیگر هم جور کند و اگر مراسم بیرون و در فضای باز انجام شود، بهتر است که فکر چادر یا یک جور سایبان باشیم تا لااقل سرپناهی برای رؤسا و اعضای ارکستر باشد چون اگر در مراسم دارزنی باران می‌آمد، فکر می‌کرد که ممکن است گذنش دربیاید. اما درباره درخت و چوبه دار، برای خودش که فرقی نداشت، واقعاً فکر می‌کرد که انتخاب بین این دو باید با خود کلبی باشد چون دارزنی مال او بود. کلبی گفت هر کسی گاهی شورش را در می‌آورد، ما یک کم مقرراتی نشده بودیم؟ هاوارد تقریباً با خشونت گفت که در مورد این‌ها قبلاً بحث شده است و این‌که کلبی کدام را می‌خواهد، چوبه دار یا درخت؟ کلبی پرسید که می‌تواند درخواست جوخه آتش کند و هاوارد گفت نه نمی‌تواند. گفت که جوخه آتش، یعنی یک چشم بند و خودکشان برای آخرین سیگار که فقط نفس کلبی را به هپروت می‌برد، لازم نبود کلبی برای تحت‌تأثیر قرار دادن بقیه نمایش دربی‌آورد چون دیگر حسابی توی دردرس افتاده بود. کلبی گفت متأسف است، منظورش آن چیزها نبود، درخت را انتخاب کرد. تامس با حرص طرح چوبه‌داری را که داشت می‌کشید، مجاله کرد.

بعد صحبت جلاد شد. پیت پرسید که ما واقعاً به جلاد احتیاج داریم؟ چون اگر قرار بود از درخت استفاده کنیم، می‌شد حلقه دار را در یک سطح مناسبی تنظیم کرد و کلبی فقط بایست از روی یک چیزی ببرد پایین - یک صندلی یا چارپایه یا هرچی. به علاوه پیت خودش خیلی شک داشت که جلاد مستقلاً که به جایی وابسته نباشد توی کشور پرسه بزند، آن هم حالا که مجازات اعدام را کاملاً کنار گذاشته‌اند، به طور موقت البته، و احتمالاً بایست یک پرواز به انگلستان یا اسپانیا یا یکی از کشورهای آمریکای جنوبی می‌گرفتیم و حتی اگر هم می‌رفتیم چه‌طور از قبل می‌توانستیم بفهمیم که آدمی که پیدا می‌کنیم حرفه‌ای است، یک جلاد واقعی نه یک تشنه پول که تفننی جلادی می‌کند و بعید نیست کار را سرهم بندی کند و جلو همه آبروی ما را ببرد؟ ما همه موافقت کردیم که کلبی باید فقط از روی چیزی ببرد پایین و این‌که آن چیز صندلی هم نباید باشد چون همگی به شدت احساس کردیم گذاشتن یک صندلی کهنه آشپزخانه زیر درخت خوشگل‌مان، ام‌لی است. تامس که دیدگاهی کاملاً مدرن دارد و از نوآوری هم نمی‌ترسد، پیشنهاد داد که کلبی روی یک گوی لاستیکی بزرگ به قطر سه متر بایستد. گفت آن کار یک سقوط درست و درمان را تضمین می‌کند و اگر کلبی بعد از این‌که پرید یک دفعه تغییر عقیده داد، دیگر آن گوی قل خورده و رفته است. به یادمان آورد که با به کار نگرفتن جلاد حرفه‌ای برای موفقیت‌آمیز شدن ماجرا، خرواری مسؤلیت به گردن خود کلبی گذاشته بودیم و گرچه مطمئن بود که کلبی اجرای قابل ستایشی می‌کند و دم آخر آبروی دوستانش را نمی‌ریزد، با این حال معلوم شده است که در موقعیت‌هایی شبیه به این، آدمی‌زاد جماعت یک کمی دو دل می‌شود، یک گوی لاستیکی به قطر سه متر، که احتمالاً ساختنش هم ارزان‌تر تمام می‌شود، اجرای یک برنامه درجه یک را درست زیر سیم تضمین می‌کند.

حرف «سیم» که شد، هنک که تمام این مدت ساکت بود، یک مرتبه پیشنهاد کرد که ممکن است استفاده از سیم بهتر از طناب باشد، کارآتر است و آخرش هم لطفی است به کلبی. کلبی کم‌کم رنگش پرید و من بهش حق می‌دادم. چون فکر کردن به سیم به جای طناب دار، چیزی به شدت ناخوشایند است و آدم وقتی به آن فکر می‌کند، بفهمی نفهمی حالت تهوع بهش دست می‌دهد. فکر کردم واقعاً کمال بی‌لطفی هنک است که بنشیند آن‌جا و درباره سیم حرف بزند، درست وقتی که ما مشکل پریدن تر و تمیز کلبی را با نظریه گوی لاستیکی تامس حل کرده بودیم. بنابراین فوری بدون فکر گفتیم که حرف سیم را هم نباید زد، چون وقتی کلبی با تمام وزنش می‌پرد، سیمی که به شاخه بسته شده، درخت را زخمی می‌کند، آن هم در این روزها و این همه احترام به محیط زیست. ما که نمی‌خواستیم درخت صدمه ببیند، می‌خواستیم؟ کلبی نگاه قدرشناسانه‌ای به من کرد و گردهمایی پایان یافت. در روز ماجرا همه چیز راحت برگزار شد

(موسیقی که کُلبی آخر سر انتخاب کرد، یک چیز استاندارد بود، الگار، و هاوارد و بچه‌ها هم خیلی خوب اجرا کردند.) باران نگرفت، همه حضور پیدا کردند و ویسکی اسکاچ و هیچ چیز دیگر هم تمام نشد. گوی لاستیکی سه متری را رنگ سبز سیر زده بودند که خوب به تزیینات روستایی می‌آمد. دو چیزی را که در آن جریان از همه بهتر به خاطر می‌آورم، نگاه قدردان کُلبی است وقتی که گفتنی را درباره سیم گفتم و واقعیتی که دیگر هیچ‌کس هرگز شورش را درنیآورد.